

ذکر ولایت آل سامان

چون اسد ابن عبدالله قسری امیر خراسان شد و به خراسان آمد، همانجا بود تا از دنیا برفت در سال ۱۱۸. و آورده اند که اسد ابن عبدالله مردی نیکوکار بود و جوانمرد، و دل او به آن جانب نگران که خاندانهای بزرگ قدیم را تیمار کردی، و مردمان اصیل را نیکو داشتی هم از عرب هم از عجم.

و چون سامان خداه که جد آل سامان بود از بلخ بگریخت و به نزد وی آمد به مرو، اسد وی را اکرام کرد و حمایت کرد، و دشمنان او را قهر کرد و بلخ را باز به وی داد، و سامان خداه به دست وی ایمان آورد. و او را سامان خداه به آن سبب خوانند که دیهی بنا کرده بود و آن را سامان نام کرده. و او را به آن نام خوانده اند سامان خداه، چنانکه امیر بخارا را بخارا خداه خوانده اند.

چون سامان خداه را پسری آمد، از دوستی اسد ابن عبدالله پسر را اسد نام کرد. و این اسد جد امیر ماضی امیر اسماعیل سامانی است - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - اسماعیل ابن اسد ابن سامان خداه. و سامان خداه از فرزندان بهرام چوبین ملک بوده است.

و از آنگاه باز بارگاه سامانیان هر روز بلندتر است، تا رسید آنجا که رسیده است.

و اسد ابن سامان خداه را چهار پسر بود: نوح و احمد و یحیا و الیاس.

و چون رافع ابن لیث^۱ بر هارون الرشید خروج کرد و سمرقند بگرفت، هارون الرشید هرثمه ابن اعین را به جنگ وی فرستاد. رافع سمرقند را حصار کرد. هرثمه در کاروی عاجز شد. هارون الرشید به خراسان آمده بود به سبب همین حادثه. و دل هارون به غایت مشغول بود به این کار. مأمون - ولی عهد هارون - از مرو نامه‌ئی کرد به فرزندان اسد ابن سامان خداه، و بفرمود تا هرثمه را به جنگ رافع یاری دهند.

و فرزندان اسد رافع را به آن داشتند تا با هرثمه صلح کرد. و میان ایشان مصاهرت^۲ کردند، و دل هارون از آن کار فارغ گشت. و خطر آن بود که رافع همه خراسان بگیرد. و این کار به نزد مأمون نیک در موقع افتاد. و در این سفر هارون به طوس وفات یافت.

و چون خلافت به مأمون رسید غسان ابن عبّاد^۳ امیر خراسان شد. مأمون وی را فرمود تا فرزندان اسد ابن سامان خداه را ولایت دهد از شهرهای خراسان، و هر یکی را شهری معتبر داد در حق آنچه کرده بود. و غسان ابن عبّاد نوح ابن اسد را به سمرقند امیر کرد، و احمد ابن اسد را به مرو امیر کرد، و این در سال ۲۰۲ بود.

و چون غسان از خراسان معزول شد، طاهر ابن حسین^۴ امیر خراسان

۱- رافع ابن لیث از نوادگان آخرین امیر اموی خراسان بود و عرب تبار بود.

۲- مُصَاهَرَت: هم دامادی؛ ازدواج متقابل.

۳- غسان ابن عبّاد، زرتشتی نومسلمان از بزرگان سرخس و پسرعموی فضل ابن سهل سرخسی - سرپرست زرتشتی نومسلمان مأمون - بود.

۴- طاهر ابن حسین پوشنگی معروف به ذوالیمینین - به توطئه - فضل ابن سهل سرخسی و پسرعمویش غسان ابن عبّاد را که مخالف نظام فتوّدالی بودند نابود کرد و خودش امیر خراسان شد و نظام فتوّدالی را مستقر کرد. شکست دست آوردهای نهضت ابومسلم از اینجا شروع شد، و داستانِ درازی دارد. پوشنگ اکنون در افغانستان است.

شد و این ولایتها برایشان مقرر داشت، و نوح ابن اسد را که بزرگتر بود خلعت داد، و وی به سمرقند می‌بود تا از دنیا برفت.

او برادرِ خویش احمد ابن اسد را خلیفه کرده بود. و این احمد ابن اسد مردی بود عالم و پارسا، و به سمرقند می‌بود تا از دنیا برفت.

او پسر خویش نصر ابن احمد ابن اسد را خلیفه کرده بود. احمد چون به جای پدر بنشست از خلیفه واثق بالله منشور^۱ اعمال^۱ ماوراء النهر برسد به نام وی به تاریخ روز شنبه غره^۲ ماه مبارک رمضان سال بر ۲۵۱ بعد از هجرت.

ذکر ولایتِ امیر اسماعیل ابن احمد سامانی

او اول سلاطین سامانیان است. به حقیقت پادشاه سزواوز^۳ به استحقاق بوده، مردی عاقل عادل مشفق صاحب رأی و تدبیر. و پیوسته با خلفا اظهار طاعت کردی، و متابعت ایشان واجب و لازم دانستی. در روز شنبه نیمه^۴ ربیع الآخر سال ۲۸۷ عمر و لیث را به بلخ اسیر کرد، و بر مملکت مستولی گشت، و مدت هشت سال پادشاهی کرد. و در سال ۲۹۵ در بخارا به جوار رحمت حق پیوست. *عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ وَالْغُفْرَانُ.*

و او را ولادت به فرغانه بوده است در ماه شوال^۵ تاریخ بر ۲۳۴. و چون او ۱۶ ساله شد پدر او وفات یافت. و امیر نصر که برادر بزرگتر او بود او را بزرگ داشتی، و او خدمت امیر نصر کردی. و چون حسین ابن طاهر طائی از خوارزم به بخارا آمد در ربیع الآخر سال بر ۲۶۰ بود،^۶ و میان او و اهل

۱- منشورِ اعمال: فرمانِ کارگزاری.

۲- حسین ابن طاهر از عربهای فارسی‌زبان شده خراسان و از قبیله طی بود، از دشمنان یعقوب لیث صفار بود، به بخارا حمله کرده بود تا آنرا از کارگزار یعقوب لیث بگیرد.

بخارا جنگها افتاد، و بعد از پنجروز بر شهر دست یافت. و با اهل بخارا غدر کرد، و بسیار کس را بکشت، و خوارزمیان^۱ را برگماشت تا دزدی نمودند و مصادرت می کردند،^۲ و به شب - مکابره^۳ - خانه‌ها برمی زدند، و جبايتهای گران می نهادند^۴ و مال می ستدند.

اهل بخارا با او به جنگ بیرون آمدند و بسیار کس کشته شدند، و از شهر مقدار دو دانگ بسوخت. و چون اهل شهر دست قوی کردند او مُنادی کرد و امان داد. و مردمان که جمع شده بودند و جنگ را آماده گشته چون خبر امان بشنیدند پراکنده شدند و بعضی به روستاها رفتند. چون حسین ابن طاهر دانست که مردم پراکنده شدند شمشیر اندر نهاد و خلقی عظیم را بکشت. باز غوغا کردند، و همه روز جنگ کردند، و چون شب شد حسین ابن طاهر طائی به هزیمت شد، و در کوشک را محکم کرد. خلق در کوشک را نگاه داشتند تا وی را بگیرند.^۵ و او خراج بخارا به تمامی گرفته بود همه درم غدر فی، و در میان سرای ریخته بود، و می خواست تا به نقره صرف کند، زمان نیافت. و آن شب دیوار را سوراخ کرد و بگریخت با کسان خویش برهنه و گرسنه.

و آن درمهای غدر فی بماند. مردمان خبر یافتند اندر آمدند و آن مال غارت کردند. و بسیار کس از آن مال توانگر شدند چنانکه اثر آن در فرزندان ایشان بماند، و اندر شهر گفتندی: «فلان کس توانگر سرای حسین ابن طاهر است.»

-
- ۱- خوارزمیان: عرب تبارهای جاگیر شده در خوارزم که سپاه او بودند.
 - ۲- یعنی اموال مردم را چه به دزدی و چه به زورگیری می گرفتند.
 - ۳- مکابره: به زور و ارعاب.
 - ۴- یعنی از مردم باج خواهی می کردند.
 - ۵- مردم بخارا هواخواه یعقوب لیث بودند و با این مرد وارد جنگ شدند.

چون وی بگریخت پس از وی فتنه‌های دیگر و جنگها با اهل بخارا هرکس را بسیار شد. اهل علم و صلاح از بخارا به نزد ابو عبدالله فقیه پسر خواجه ابوحفص کبیر^(ح) جمع شدند. و وی مبارز بود. با وی تدبیر کردند در کار بخارا. و به خراسان امیری نبود. و یعقوب ابن لیث خراسان را به غلبه گرفته بود. و به بخارا رافع ابن هرثمه با وی جنگ می کرد. و به خراسان نیز فتنه بود. و بخارا خراب می شد از این فتنه‌ها.

پس ابو عبدالله پسر خواجه ابوحفص^۱ نامه‌ئی کرد به سوی سمرقند به نصر ابن احمد ابن اسد سامانی. و او امیر سمرقند و فرغانه بود. از او به بخارا امیر خواستند، او برادر خویش اسماعیل ابن احمد را به بخارا فرستاد.

امیر اسماعیل چون به کرمنه رسید چند روز آنجا مقام کرد، و رسول فرستاد به بخارا به نزد حسین ابن محمد خوارجی که امیر بخارا بود.^۲ چند بار رسول او می رفت و می آمد، تا قرار به آن افتاد که امیر اسماعیل امیر بخارا باشد، و حسین ابن محمد خوارجی خلیفه او شود. و لشکر او در این معنی اطاعت نمودند. امیر اسماعیل منشور خلافت خویش به نزد خوارجی فرستاد با علم و خلعت. و خوارجی را با این علم و خلعت در شهر بخارا بگردانیدند، و اهل شهر شادی نمودند، و این روز سه شنبه بود. و روز آدینه خطبه به نام نصر ابن احمد خواندند و نام یعقوب لیث از خطبه

- ۱- این فقیه هواخواه خلافت عرب نصر سامانی را تحریک کرد که بخارا را از دست کارگزار یعقوب لیث بیرون بکشد و به دامن خلافت عباسی برگرداند.
- ۲- این خوارجی از عربهای خراسان بود و مذهب خوارج داشت، و چونکه یعقوب لیث نیز مذهب خوارج داشت ابتدا از یعقوب لیث حمایت می کرد، و وقتی سامانیها به حیلۀ خواجه ابوحفص به او قول دادند که بخارا را در دست او نگاه خواهند داشت او به آنها پیوست. ولی به او دروغ گفته بودند.

بیفکندند پیش از اندر آمدن امیر اسماعیل به بخارا، و آن روز آدینه نخستین روز بود از ماه مبارک رمضان سال بر ۲۶۰ بعد از هجرت نبوی (ص). و پسر خواجه ابو حفص کبیر (ح) بیرون آمد به استقبال، و اشراف بخارا از عرب و عجم همه با وی بودند تا به کریمینه. و ابو عبدالله بفرمود تا شهر را بیاراستند.

و امیر اسماعیل از آمدن به بخارا پشیمان شده بود از آنکه با وی حشم بسیار نبود و بخارا شوریده بود و غوغا برخاسته بود، و معلوم نبودش که اهل بخارا به دل با وی چگونه اند.

چون ابو عبدالله ابن خواجه ابو حفص بیرون آمد و تا کریمینه برفت، دل وی قوی شد و دانست که ابو عبدالله هر چه کند اهل شهر آن را باطل نتوانند کردن. پس عزم قوی گردانید. و ابو عبدالله او را بسیار مدحها گفت و دل وی قوی گردانید. چون او را به شهر اندر آوردند معظّم و مُکرم داشتند. و فرمود تا اهل شهر زر و سیم بسیار بروی نثار کردند.

و امیر اسماعیل حسین خوارجی را بگرفت و به زندان فرستاد، و آن غوغا پراکنده شد به قدرت خدای تعالی در روز دوشنبه دوازدهم ماه مبارک رمضان سال بر ۲۶۰ بود. و به آن سبب شهر قرار گرفت، و اهل بخارا از رنج بیرون آمدند و به راحت پیوستند.

و در همین سال امیر نصر ابن احمد را منشور ولایت همه اعمال ماوراء النهر - از آب جیحون تا اقصی بلاد مشرق - بیاوردند از خلیفه موفّق بالله. ^۱ و خطبه بخارا به نام امیر نصر ابن احمد و به نام امیر اسماعیل گفتند، و نام یعقوب لیث صفار از خطبه افتاده بود.

۱ - خلیفه حکم حاکمیت همه سرزمینهای که در قلمرو یعقوب لیث بود را برای نصر سامانی فرستاد تا او را به نابودسازی یعقوب لیث نافرمان برانگیزد.

و امیر اسماعیل مدتی به بخارا باشید، و بعد از آن به سمرقند رفت بی آنکه از امیر نصر او را فرمانی بودی. و پسر برادر خود - ابوزکریا یحیا ابن احمد ابن اسد - را بر بخارا خلیفه کرد.

چون به رَبَنَجَن رسید امیر نصر خبر یافت، ناخوش آمدش به جهت آنکه بی دستوری^۱ بود، فرمود تا او را استقبال کردند و لیکن خود بیرون نیامد، و هیچ اکرام نکرد. و فرمود تا او را به حصار سمرقند فرود آوردند. و صاحب شُرْطی^۲ سمرقند به اسم او کردند، و همچنان بروی در خشم بود.

و امیر اسماعیل به سلام رفتی چنانکه پیش از رفتن بخارا چنان نبود. و محمد ابن عمر را خلیفه وی کردند. و امیر اسماعیل به سلام آمدی و ساعتی بایستادی و باز بر رفتی و امیر نصر با وی هیچ سخن نگفتی. تا بر این حالت سیزده ماه برآمد. پسر عم وی محمد ابن نوح را و عبدالجبار ابن حمزه را به شفاعت آورد، تا او را به بخارا باز فرستاد، و عصمت ابن محمد مَرَوَزی را وزیر وی کرد، و فضل ابن احمد مروزی را دبیر وی گردانید. و امیر نصر با همه وجوه اعیان و ثقات سمرقند به مشایعت او بیرون آمدند. و در این اثنا امیر نصر روی سوی عبدالجبار ابن حمزه کرد و گفت: با ابوالفتح! این کودک را ما همی فرستیم تا از وی چه خواهیم دیدن! عبدالجبار گفت: چنین مگوی که او بنده تو است. بشرط آنکه هر چه فرمائی همان کند و هر گز با تو خلاف نکند. گفت: چنان است به حقیقت که من می گویم. عبدالجبار گفت: باز چه حکم کرده ای؟ امیر نصر گفت: اندر چشمها و شمایل وی خلاف و عصیان همی بینم.

امیر اسماعیل چون به بخارا رسید اهل بخارا استقبال کردند، و به

۱- بی دستوری: بی اجازه.

۲- یعنی ریاست پلیس سمرقند.

اعزازِ تمامِ او را به شهر درآوردند.

و یکی از دزدانِ خلقی را به خود گرد کرده بود، و از او باشان و رندانِ روستا چهارهزار مرد جمع شده بودند، و همه در میانِ رامِشَن و برکد راه می‌زدند، و نزدیک بود که قصدِ شهر کنند. امیر اسماعیل حسین ابن علاء را که صاحبِ شَرَطِ او بود - و حظیرهٔ بخاراوی نهاده بود، و کوی علاء را به‌وی بازمی‌خوانند - به‌جنگِ این دزدان فرستاد، و از اهل بخارا بزرگان و مهتران با وی یار شدند، و رفتند و جنگ کردند، و دزدان را هزیمت کردند. و حسین ابن علاء بر ایشان نصرت یافت و کلانترِ دزدان را بگرفت و بکشت و سرِ وی را بیاورد. و جماعتی از آنها که با وی یار بودند بگرفت، امیر اسماعیل ایشان را بند کرد و به سمرقند فرستاد.

و چون از این کار فارغ شد خبر دادند که حسین ابن طاهر طائی باز با دوهزار مرد از خوارزم به آموی آمده است و قصد بخارا کرده. امیر اسماعیل لشکر جمع کرد آنچه توانست، و به‌جنگ رفت. خبر دادند که حسین ابن طاهر از جیحون بگذشت با دوهزار مردِ خوارزمی. امیر اسماعیل برنشست و بیرون آمد و جنگِ سخت کردند، و حسین ابن طاهر هزیمت شد، و از لشکرِ وی بعضی کشته شدند و بعضی به آب غرق شدند، و هفتاد مرد اسیر شدند. و این جنگِ نخستینِ امیر اسماعیل بود که کرد. چون بامداد شد او اسیران را بخواند، و هر مردی را یک جامهٔ کرباس داد، و به‌خوارزم باز فرستاد.

حسین ابن طاهر به مرورفت و امیر اسماعیل به بخارا باز آمد، و در حالِ مُلک تأمل کرد، و معلوم کرد که او را با مهترانِ بخارا چندان حرمتی زیادت نیست، و به چشمِ ایشان هیبتی ندارد، و از جمع شدنِ ایشان منفعتی به‌وی راجع نخواهد شد. صواب چنین دید که جماعتی از مهترانِ بخارا را بخواند، و گفت: از بهر من به سمرقند روید و پیش امیر نصر بگوئید و عذر

از من بخواهید. ایشان گفتند: سَمَعًا و طَاعَةً. روزی چند زمان خواستند، و بعد از آن برفتند.

و این جماعت امیران بخارا بودند پیش از امیر اسماعیل. ابو محمد بخارا خداه خود پادشاه بخارا بود. و ابو حاتم یساری به غایت توانگر بود و به سبب مال بسیار ایشان را طاعت نداشتی.

بزرگان بخارا با این هردو به سمرقند رفتند. امیر اسماعیل نامه کرد به امیر نصر تا ایشان را بند کند و به زندان فرستد، تا وی مُلک بخارا تواند داشت. امیر نصر همچنان کرد، و آن قوم را روزگاری در آنجا بازداشت تا آنگاه که بخارا قرار گرفت. امیر اسماعیل باز به امیر نصر نامه کرد و ایشان را طلبید. و از بعد آن امیر اسماعیل ایشان را نیکو داشتی و حاجتهای ایشان را روا کردی، و رعایت حقوق ایشان را بر خویشان واجب دیدی.

و نصر ابن احمد بر اسماعیل وظیفه نهاده بود از اموال بخارا در سالی پانصد هزار درم. و از بعد آن او را جنگها افتاد، و آن مال خرج شد، و نتوانست فرستادن دیگر آن. امیر نصر قاصدان فرستاد به طلب آن مال، و وی نفرستاد. میان ایشان به این سبب ناخوشی پدید آمد. امیر نصر لشکر جمع کرد و نامه فرستاد به فرغانه، به نزد برادر خود ابوالأشعث، و بخواندش با لشکر بسیار. و نامه دیگر به شاش فرستاد به برادر دیگرش ابویوسف یعقوب ابن احمد تا با لشکر خود بیاید. و فرمود که ترکان اسپجانب را نیز بیارند. و لشکر عظیم جمع کرد، آنگاه روی به بخارا نهاد، در ماه رجب سال ۲۷۲ بعد هجرت رسول (ص).

امیر اسماعیل چون خبر یافت بخارا را خالی کرد و به فَرَب رفت، حرمت داشت برادر را. امیر نصر به بخارا آمد. چون امیر اسماعیل را نیافت به بیکند رفت و آنجا فرود آمد. اهل بیکند استقبالش کردند و زرو سیم بر

او نثار کردند، و نزل‌ها^۱ بسیار بیرون آوردند.

و میان امیر اسماعیل و رافع ابن هرثمه^۲ که به آن تاریخ امیر خراسان بود دوستی بود. امیر اسماعیل به‌وی نامه کرد و از وی یاری خواست. رافع با لشکر خود بیامد، جیحون یخ کرده بود، از روی یخ بگذشت. چون امیر نصر خبر آمدن رافع یافت به بخارا باز آمد. و امیر اسماعیل با رافع اتفاق کردند که بروند و سمرقند را بگیرند. این خبر به امیر نصر رسید و به تعجیل به طواویس رفت و سر راه بگرفت. امیر اسماعیل با رافع به راه بیابان رفتند. همه روستاهای بخارا به تصرف امیر نصر بود، و ایشان اندر بیابان طعام و علف نمی‌یافتند، و آن سال قحط بود، و کار بر ایشان دشوار شد، تا اندر لشکر ایشان یک من نان به سه درم شد. و خلقی عظیم از لشکر رافع به گرسنگی هلاک شدند. و امیر نصر نامه کرد به پسر خود احمد به سمرقند تا وی از سغد و سمرقند غازیان را جمع کرد و لشکری ساخت. و اهل ولایت امیر اسماعیل را علف ندادند، و گفتند: اینها خارجیان‌اند،^۳ ما را حلال نباشد نصرت دادن ایشان.

و امیر نصر به سبب آمدن رافع تنگدل شده بود. امیر نصر به کریمینه رفت، و ایشان بر اثر او می‌رفتند، که رافع را کسی نصیحت کرد و گفت: تو ولایت خود را رها کرده‌ای و اینجا آمده‌ای. اگر ایشان هر دو برادر با یکدیگر بسازند و تورا در میان گیرند، تو چه توانی کردن؟ رافع از این سخن ترسید، و رسول فرستاد به نزد امیر نصر، و گفت: من به جنگ نیامده‌ام، بر آن آدمم تا میان شما صلح کنم. امیر نصر را این سخن خوش آمد، و صلح

۱- نزل‌ها: پیشکش‌ها.

۲- این رافع ابن هرثمه از دشمنان یعقوب لیث و عمرو لیث بود.

۳- خارجیان‌اند: شورشی‌اند.

کردند به آنکه کسی دیگر امیر بُود بخارا را، و امیر اسماعیل عامل خراج بُود و اموال دیوان، و خطبه به نام وی نُبود، و هر سالی پانصد هزار درم بدهد. و نصر ابن احمد او را بخواند، و اسحاق ابن احمد را نیز، و خلعت داد و امیری بخارا را به وی داد، و امیر اسماعیل به آن رضا داد. و امیر نصر بازگشت و رافع نیز به خراسان رفت. و این در سال ۲۷۳ بود.

چون از این حال پانزده ماه برآمد، امیر نصر کس فرستاد به طلب مال. امیر اسماعیل مال بازگرفت و نفرستاد. امیر نصر نامه کرد به رافع که وی ضمان کرده بود. رافع نیز نامه‌ئی به امیر اسماعیل کرد به این معنی. امیر اسماعیل التفات نکرد.

امیر نصر دیگر باره لشکرها جمع کرد همه از اهل ماوراء النهر، و ابوالأشعث از فرغانه بیامد، و دیگر باره روی به بخارا آوردند، به همان طور پیش، و روی به بخارا نهاد. چون به کرمینه رسید امیر اسماعیل نیز لشکر خود جمع کرد و به طواویس رفت. جنگ اندر پیوستند و کارزار سخت شد، و اسحاق ابن احمد به قُرب به هزیمت رفت. امیر اسماعیل حمله‌ئی قوی کرد بر اهل فرغانه، و ابوالأشعث به هزیمت رفت تا سمرقند. اهل سمرقند خواستند که او را بگیرند از آنکه برادر خود را رها کرده و گریخته بود. ابوالأشعث از سمرقند بازگشت و به ربنجن آمد. و امیر اسماعیل احمد ابن موسا مرزوق را اسیر کرد و به بخارا فرستاد. و دیگر باره لشکر بخارا هزیمت شد. و امیر اسماعیل برجای ایستاده بود، و با وی اندک مردم مانده بودند، و از معروفان سیماء کبیر با وی بود.^۱ امیر اسماعیل کس فرستاد و از غلامان

۱- سیماء کبیر غلام زرخرید بود از ترکستان خریده بودند و در دستگاه سامانیان کارش بالا گرفت و نوجوانان ترک می‌خرید و وارد ارتش می‌کرد. چونکه ایرانیان در آغار کار سامانیان خواهان آنها نبودند بلکه خواهان صفاریان بودند آنها مجبور بودند که ترکان را بخرند و وارد سپاه خویش کنند و به آنها متکی

و موالیان هر که گریخته بود همه را جمع کرد. و اسحاق ابن احمد را از فرب باز آورد. و از غازیان بخارا نیز دوهزار مرد بیرون آمدند، و لشکر قوی جمع کردند، و همه را علوفه داد. و امیر نصر به ربنجن رفت و کار لشکر بساخت و بازگشت، و امیر اسماعیل پیش پیش وی باز رفت به دیه دادبدین، و آنجا جمع شدند و جنگ در پیوستند روز سه شنبه پانزدهم ماه جمادی الاخر سال ۲۷۵. امیر اسماعیل بر لشکر فرغانه ظفر یافت و ابوالاشعث به هزیمت رفت، و لشکر همه هزیمت شده بودند. و امیر نصر با مردم اندک بماند، وی نیز به هزیمت شد. امیر اسماعیل جماعتی از خوارزمیان را بانگ برزد و از امیر نصر دور کرد، و از اسب فرود آمد و رکاب او را بوسه داد. و سیماء کبیر غلام پدر ایشان بود و سپهسالار، و به سیماء کبیر کس فرستاد و او را خبر داد از این حال. نصر ابن احمد از اسب فرود آمد و نهالین بیفکند و بنشست، و امیر اسماعیل برسید و خویشتن از اسب بینداخت و پیش آمد و نهالین را بوسه داد و گفت: یا امیر! حکم خدای این بود که مرا بر تو بیرون آورد. و ما امروز به چشم خویش می بینیم کار به این عظیمی را. امیر نصر گفت: ما متعجب ایم به این کار که تو آوردی که اطاعت امیر خود نداشتی و فرمانی که خدای تعالی بر تو کرده بود نگذاری. امیر اسماعیل گفت: یا امیر! من مُقَرَّمٌ که خطا کردم و همه گناه مرا است، و تو اولی تری به فضل که این گناه بزرگ از من در گذرانی و عفو کنی. ایشان در این سخن بودند که برادر دیگر - اسحاق ابن احمد - برسید و از اسب فرونیامد. امیر اسماعیل گفت: یا فلان! خداوندگار خویش را فرونیائی؟! و دشنام دادش و خشم گرفت بر وی. اسحاق زود فرود آمد و در پای نصر افتاد و زمین را بوسه داد و عذر

باشند. عرب تبارهای خراسان و سغد نیز از سامانیان حمایت می کردند.

خواست که این اسب من توسن است و از وی زود فرو نتوان آمدن. این سخن تمام کرد، و امیر اسماعیل گفت: یا امیر! صواب آن است که زود به مقر عزّ خویش بازگردی پیش از آنکه این خبر آنجا رسد و رعیت بشورند در میان ماوراء النهر. امیر نصر گفت: یا ابا ابراهیم! این توئی که مرا به جای خویش می فرستی. امیر اسماعیل گفت: این نکنم چه کنم؟! و بنده را با خدا و نگارِ خویش جز این معامله نشاید کردن و جز هر چه که مراد تو باشد. و امیر نصر سخن می گفت و آب از چشم او می بارید، و پشیمانی می خورد بر آنچه رفته بود و بر خونهای ریخته شده. آنگاه برخاست و برنشست. امیر اسماعیل و برادرِ اسحاق رکابها گرفتند و او را بازگردانیدند. و سیماء کبیر و عبدالله ابن مسلم را به مشایعه فرستاد، یک منزل رفتند، امیر نصر ایشان را بازگردانید و خود به سمرقند رفت.

و آن روز که نصر بن احمد اسیر بود همچنان سخن می گفت با آن قوم که در ایامی که امیر بود و بر تخت نشسته بود و ایشان به خدمت پیش او ایستاده بودند.

و امیر نصر از بعد آن به چهار سال وفات یافت، هفت روز مانده بود از ماه جمادی الاول در سال ۲۷۹، و امیر اسماعیل را خلیفه کرد بر جمله اعمال ماوراء النهر، و برادر دیگر و پسر خویشتن را به فرمان او کرد.

و چون امیر نصر از دنیا برفت امیر اسماعیل از بخارا به سمرقند رفت و مُلک راست کرد، و پسر او احمد ابن نصر را خلیفه خود بنشانند، و وی از آنجا غزو پیش گرفت. و امیر اسماعیل به بخارا آمده بود بیست سال تا آنگاه که برادر از دنیا برفت، و جمله ماوراء النهر به وی داد.

و چون خبر وفات امیر نصر به امیر المؤمنین معتضد بالله رسید منشور عمل ماوراء النهر به امیر اسماعیل بداد در ماه محرم به تاریخ ۲۸۰، و وی به همین تاریخ به جنگ به طراز رفت و بسیار رنج دید، و به آخر امیر طراز

بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان، و طراز گشاده شد. و کلیسیای بزرگ را مسجد جامع کردند، و به نام امیر المؤمنین معتضد بالله خطبه بخواندند. و امیر اسماعیل با بسیار غنیمت به بخارا آمد، و هفت سال پادشاهی کرد، و امیر ماوراء النهر بود تا آنگاه که کار عمرو لیث بزرگ شد و بعضی از خراسان بگرفت و روی به غزو نهاد. و علی ابن حسین که امیر بود از احمد که امیر گوزگانیان بود یاری خواست، جواب نیکو نیافت، از جیحون بگذشت، و به نزد امیر اسماعیل آمد به بخارا، امیر شاد شد، و وی را پیش رفت با سپاه، و به اعزاز و اکرام به بخارا درآوردند، و بسیار نعمت به نزد وی فرستاد. و علی ابن حسین به فرب رفت و سیزده ماه آنجا باشید. و امیر اسماعیل پیوسته به نزد او هدیه‌ها فرستادی و وی را نیکو داشتی. و علی ابن حسین آنجا می بود تا پسرش هم او را بکشت به فرب در جنگ.

عمرو لیث نامه کرد به ابوداود که امیر بلخ بود، و به احمد ابن فریغون که امیر گوزگانیان بود، و به امیر اسماعیل که امیر ماوراء النهر بود، و مر ایشان را به طاعت خویش خواند، و عهدهای نیکو کرد، و اینها به فرمان او پیش رفتند، و خدمت نمودند. رسول به نزد امیر اسماعیل آمد و نامه بداد و از اطاعت نمودن امیر بلخ و امیر گوزگانیان خبر داد، و گفت: تو به این اطاعت نمودن سزاوارتری و بزرگوارتری، و قدر پادشاهی تو بهتر دانی که پادشاهزاده‌ای. امیر اسماعیل جواب داد که خداوند تو به این نادانی است که مرا با ایشان یکی می کند، و ایشان مرا بنده اند. جواب من به شمشیر تر است، و میان من و او جز جنگ نیست. باز گرد و او را خبر ده تا اسباب جنگ ساز کند.

عمرو لیث با امیران و بزرگان تدبیر کرد، و از ایشان یاری خواست در کار امیر اسماعیل سامانی، و گفت: دیگر کسی باید فرستادن و سخنان خوش باید گفتن و وعده‌های خوب باید کردن. پس جماعتی از مشایخ

نیشابور را - از خاصگان خویش - بفرستاد و نامه نوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیر المؤمنین این ولایت ما را داد و لیکن تو را با خود شریک کردم در مُلک، باید که مرا یار باشی، و دل با من خوش داری تا هیچ بدگوی میان ما راه نیابد، و میان ما دوستی و یگانگی بود، و آنچه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود، از سر آن در گذشتیم. باید که ولایت ما و راه النهر نگاه داری که سرحد دشمن است، و رعیت را تیمار داری. و ما آن ولایت را به تو ارزانی داشتیم، و جز خشنودی و آبادانی خان و مان تو نخواهیم. و از معروفان نیشابور چندی را فرستاد و گفت: ما را بر هیچ کس اعتماد نیست جز بر تو، باید که تو نیز بر ما اعتماد کنی، و با ما عهد کنی تا میان ما دوستی استوار گردد.

چون خبر فرستاده عمرو لیث به امیر رسید، امیر به لب جیحون فرستاد و نگذاشت تا از آب بگذرند، و چیزی که آورده بودند از ایشان نگرفتند و نیاوردند. و آن را به خواری بازگردانیدند.^۱

و عمرو لیث را خشم آمد، جنگ را راست ساخت. و علی ابن سروش را که سپهسالار او بود با سپاه فرمود که برود و به آمویه لشکر را فرود آرد، و به گذشتن شتاب نکند، تا آنگاه که بفرمایم. و از پس او سپهسالار دیگری - محمد ابن لیث - با پنج هزار مرد بفرستاد، و گفت: با علی ابن سروش تدبیر کنید، و سپاه را بدارید، و هر که را آنجا به امان آید امان دهید و نیکو دارید، و کشتیها ساخته کنید و جاسوسان فرستید. و عمرو لیث لشکرها پیاپی می فرستاد.

۱ - امیر اسماعیل هر چند که در میان ایرانیان ارجی نداشت ولی به وعده‌هایی که خلیفه برایش فرستاده بود دلگرم بود و هوای امارت خراسان را در سر داشت. جاسوسان خلیه نیز با اموال انبوهی که در اختیار داشتند در خراسان کارهای خویش می کردند تا عمرو لیث را تضعیف کنند.

امیر اسماعیل چون خبر یافت، از بخارا با بیست هزار مرد تاختن کرد و به لب جیحون رفت، و ناگاه شبیخون برد و از جیحون بگذشت به شب. و علی ابن سروش خبر یافت، زود برنشست و سپاه را سلاح داد و پیادگان را پیش فرستاد و جنگ در پیوست. و از هرسو لشکر امیر اسماعیل در می آمد، و جنگ سخت شد، و محمد ابن علی ابن سروش برگشت و او نیز گرفتار شد، و از معروفان نیشابور بسیار گرفتار شدند. و دیگر روز امیر اسماعیل سپاه عمرو لیث را بنواخت و علوفه داد، و همه را به نزد عمرو لیث فرستاد. بزرگان لشکر با امیر اسماعیل گفتند: اینها که با ما جنگ کردند. چون بگرفتی همه را خلعت دادی و باز پس فرستادی؟ امیر اسماعیل گفت: چه خواهید از این بیچارگان؟ بگذارید تا به ملک خویش بروند، زین سپس هرگز به جنگ شما باز نیایند و دل دیگران نیز تباه کنند. و امیر اسماعیل بازگشت، و با بسیار سیم و جامه و زرو سلاح به بخارا باز آمد.

و از بعد یکسال عمرو لیث به نیشابور بود غمناک و اندوهگین و پشیمان. و می گفت: من کین علی سروش و پسر باز خواهم.

و چون امیر اسماعیل خبر یافت که عمرو لیث تدارک جنگ می سازد، وی مر سپاه خویش را گرد کرد و علوفه ایشان بداد، و از هرسو روی به ایشان نهاد. و مراهل و نااهل را و جولاهه همه را علوفه بداد، و مردم را از این سخت می آمد، و می گفت: با این لشکر به عمرو لیث جنگ خواهد کردن. و این خبر به عمرو لیث رسید، شاد شد. به لب جیحون بود. منصور قراتگین و پارس بیکندی از خوارزم به آمویه آمدند. و از ولایت ترکستان و فرغانه سی هزار مرد رسید.^۱ و بیست و پنجم ذیقعدده محمد ابن

۱- چنانکه می بینیم، سپاهیان امیر اسماعیل عموماً مزدوران ترک از نواحی سیردریا و همچنین بیابانهای غربی خوارزم بودند. پای ترکان از همینجا در

هارون را با مقدمه لشکر فرستاد، و خود روز دیگر بیرون رفت و از جیحون بگذشت. و سپاه از هر جای به آمویه گرد کرد، و از بخارا به شهر خوارزم رفتند و تا دوشنبه دیگر کار راست کردند، و از آنجا روی به بلخ آوردند. و عمرو لیث شارستان حصار بگرفت و خود پیش شارستان سپاه فرود آورد، و لشکر به رده گرد بر گرد خندق بگرفت، و چند روز بود تا سپاه درآمد و بارها استوار کرد، و به مردم چنان نمود که من از شهر شما بازگردم، و مردم را دل خوش کرد. و امیر اسماعیل علی ابن احمد را به فاریاب فرستاد و فرمود تا کارداران عمرو لیث را بکشند. و از هر جای کسان فرستاد تا کسان عمرو لیث را می کشند و مال می آورند. و بسیار مال بیاوردند.

و امیر اسماعیل به علی آباد بلخ فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد، و از آنجا لشکر برداشت و چنان نمود که به نمازگاه خواهد فرود آمد، و آن راه را فراخ تر فرمود کردند. چون عمرو لیث چنان بدید آن جانب دروازه‌ها استوار کرد، و لشکر بدان جانب پیش داشت، و منجنیقها و عراده‌ها بدان جانب راست کرد، و به راه نمازگاه کمین نهاد، و چند جای لشکر را مشغول کرد. پس چون بامداد شد امیر اسماعیل راه بگردانید و به راه دیگر به دروازه شهر رفت و به پل عطا فرود آمد. عمرو لیث از این کار به تعجب ماند، و منجنیقها نیز بدان جانب بایست بردن.

و امیر اسماعیل سه روز آنجا ماند و بفرمود تا آب از شهر باز گرفتند، و دیوار همی افگندند و درختان همی کنند، و راهها را پست کردند، تا روز سه‌شنبه بامداد که امیر اسماعیل به اندک سپاه برنشست و به در شهر رفت. عمرو لیث بیرون آمد و جنگ در پیوست، و جنگ سخت شد و لشکر وی به

ایران باز شد و کارشان رسید به جایی که رسید تا امارت سامانی را برافکندند و خوارزم و سغد را اشغال کرده تشکیل حاکمیت ترک دادند.

هزیمت شدند، و لشکر درپی ایشان همی تاخت و بعضی راهمی کشتند و بعضی را می گرفتند، تا به هشت فرسنگی بلخ برسیدند عمرو لیث را دیدند با دو چاکر؛ یکی بگریخت و آن دیگری به عمرو لیث در آویخت. پس عمرو لیث را بگرفتند. و هرکس می گفت که عمرو لیث را من گرفتم. عمرو لیث گفت: مرا این چاکر من گرفته است. و عمرو لیث مر آن چاکر را پانزده دانه مروارید داده بوده است قیمت هر یکی هفتاد هزار درم. آن مرواریدها از آن غلام بستند. و گرفتن عمرو لیث چهارشنبه بود دهم ماه جمادی الاول سال بر ۲۸۸ بعد هجرت رسول (ص).

و عمرو لیث را پیش امیر اسماعیل آوردند. عمرو لیث خواست که پیاده شود. امیر ماضی دستوری نداد، و گفت: من امروز با تو آن کنم که مردمان عجب دارند. و بفرمود تا عمرو لیث را به سراپرده فرود آوردند، و برادر خویش به نگاه داشتن او فرستاد، و از پس چهار روز امیر را بدید. عمرو لیث را بفرمود تا پرسیدند که چگونه گرفتار شدی؟ گفت: همی تاختم، اسبم فروماند، فرود آمدم و خُفتم، و دو غلام دیدم بر سر من ایستاده، یکی از ایشان تازیانه رها کرد و بر بینی من بنهاد. گفتم: از این پیرمرد چه می خواهی؟ سوگند دادم مر ایشان را که مرا هلاک نکنند. فرود آمدند، و پای مرا بوسه دادند، و مرا زینهار دادند. یکی از ایشان مرا بر اسب نشانند، و مردمان جمع آمدند، و گفتند: با تو چیست؟ گفتم: با من چند مروارید است، قیمت هر یکی هفتاد هزار درم، و انگشتری خویش بدادم، و موزه از پای من بیرون کردند، لختی گوهرهای گرانبها یافتند. و سپاه مرا اندر یافت. و در این میان امیر اسماعیل را دیدم از دور، خواستم که فرود آیم، به جان و سر خویش سوگندم داد که فرو میای! دل من قرار

گرفت، و مرا به سراپرده فرود آورد. و ابویوسف با من نشست و مرا بازداشت، و چون آب خواستم مرا جُلاب دادند، و در حق من انواع اعزاز و اکرام نمودند. پس امیر اسماعیل نزد من اندر آمد و مرا بناوخت و عهد کرد که تورا نکشم. و بفرمود تا مرا در عَماری نشانند و به حرمت به شهر رسانند. و به شب مرا به شهر سمرقند در آوردند چنانکه از اهل سمرقند هیچ کس را خبر نبود. و امیر اسماعیل انگشتی من بخرید از آن کس که باوی بود به سه هزار درم و بهای آن بداد، و به نزد من فرستاد، و نگین انگشتی یاقوت سخ بود.

و عمرو لیث گفت که روز جنگ با من چهل هزار درم بود که در جنگ بردند. و من بر اسبی بودم که پنجاه فرسنگ راه رفتی و بسیار آزموده بودم. امروز همان اسب چنان سست همی رفت که خواستم فرود آیم پایهای اسب به جوی فرو شد و از اسب فرو افتادم و از خویشتن نو مید گشتم. چون آن هر دو چاکر قصد من کردند آن کس که با من بود او را گفتم: بر اسب من بنشین و بگریز. وی بر اسب من بنشست، نگاه کردم چون ابر همی رفت. دانستم که از بی دولتی من بوده است، عیب اسب نبوده است.

عمرو لیث امیر اسماعیل را گفت: من به بلخ ده خروار زر پنهان کرده‌ام، بفرمای تا بیاورند که امروز به آن سزاوارتری. امیر اسماعیل کس فرستاد و بیاوردند و جمله را به نزدیک عمرو لیث فرستاد. و امیر اسماعیل را هر چند الحاح کردند هیچ قبول نکرد.

و نامه امیر المؤمنین به سمرقند رسید به طلب عمرو لیث. چون نامه به امیر اسماعیل رسید اندوهگین شد از جهت عمرو لیث، فرمان خلیفه را رد نتوانست کردن. فرمود تا عمرو لیث را در عَماری نشانده به بخارا آوردند. و امیر اسماعیل از شرم روی به وی ننمود، و کس فرستاد که اگر حاجتی داری بخواه. عمرو لیث گفت: فرزندان مرا نیکو دار و این کسان که مرا می‌برند

وصیت کن تا ایشان مرا نیکو دارند. امیر اسماعیل همچنان کرد، و در عماری نشانده او را به بغداد فرستاد. و چون به بغداد رسید خلیفه او را به «صافی» خادم سپرد. و وی در بند می بود پیش صافی خادم تا آخر عهد معتضد. و وی دو سال در زندان بود تا کشته شد به سال ۲۸۰.

و چون امیر اسماعیل عمرو لیث را نزد خلیفه فرستاد خلیفه منشور خراسان به وی فرستاد، و از عقبه حلوان^۱ تا ولایت خراسان و ماوراء النهر و ترکستان و سند و هند و گرگان همه او را شد. و بر هر شهری امیری نصب کرد، و آثار عدل و سیرت خوب ظاهر کرد. و هر که بر رعیت ظلم کردی گوشمال دادی. و هیچ کس از آل سامان با سیاست تر از وی نبود. با آنکه زاهد بود در کار ملک هیچ محابا نکردی. و پیوسته خلیفه را طاعت نمودی. و در عمر خویش یک ساعت بر خلیفه عاصی نشدی، و فرمان او را بغایت استوار داشتی.

و امیر اسماعیل بیمار شد و مدتی بیمار بود، و رنج او بیشتر از رطوبت بود. طبیبان گفتند: هوای جوی مویان تر است.^۲ او را به دیه رزمز بردند که از خاصه ملک او بود، و گفتند آن هوا او را موافق تر باشد. و امیر آن دیه را دوست داشتی و به هر وقت آنجا رفتی به شکار، و آنجا باغی ساخته بود. و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت هم در آن باغ به زیر گوزبن^۳ بزرگ در پانزدهم ماه صفر به سال ۲۹۵.

و وی بیست سال امیر خراسان بود، و مدت حکومت او سی سال بود. خدای تعالی بروی رحمت کناد که در ایام وی بخارا دارالملک شد. و همه

۱- عقبه حلوان: گردنه‌ئی در غربی قصر شیرین.

۲- تراست: مرطوب است؛ رطوبتی است.

۳- گوزبن: درخت گردو.

امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتند، و هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی. و وی به بخارا مقام داشتن مبارک داشتی، و دل وی به هیچ ولایت نیارمیدی جز به بخارا. و هر جا بودی گفتی شهر ما چنین و چنین، یعنی بخارا. و بعد از وفات وی پسر او - احمد - به جای او نشست، و امیر اسماعیل را لقب امیر ماضی^۱ کردند.

ذکر امیر احمد ابن اسماعیل سامانی

به روزگار پدرش - امیر ماضی - امیر خراسان می بود، و سیستان به نام او بود و سیستان را او گشاده بود. و چون امیر ماضی درگذشت او از آنجا به بخارا آمد و بر تخت مُلک نشست، و به سیرت پدر خویش می رفت، و عدل می کرد و انصاف رعیت به تمامی داد، و رعایا در راحت و آسایش می بودند. او شکار دوست داشتی، و به شکار رفته بود به لب جیحون سراپرده زده، چون از شکار باز آمد، قاصدی آمد و نامه آورد از ابوالعباس امیر طبرستان. نامه بر خواند، نوشته بود که حسین ابن علا خروج کرد، و بیشتر از ولایت گرگان و طبرستان گرفت، و مرا به ضرورت می باید گریخت. امیر دلتنگ شد و به غایت غمناک شد، دعا کرد و گفت: بار خدایا اگر این مُلک از من خواهد رفتن مرا مرگ ده. و به سراپرده درآمد.

رسم آن بود که یکی شیر داشتی، هر شبی بر در آن خانه که وی خفتی به زنجیر بر بستندی، تا هر که خواستی که بر این خانه درآید آن شیر وی را هلاک کردی. آن شب چون دلتنگ بود خاصگان همه دل مشغول بودند فراموش کردند آوردن شیر را. او بخفت، و جماعتی از غلامان امیر درآمدند و سرش را ببریدند، پنجشنبه یازدهم جمادی الاخر در سال ۳۰۱ از

۱- امیر ماضی: امیر گذشته.

هجرت. و او را به بخارا آوردند، و در گورخانهٔ نوکنده نهادند. و او را «امیر شهید» لقب کردند.^۱

و ابولحسن را تهمت نهادند که غلامان را او گماشته است، و او را به بخارا آوردند و بردار کردند. و آن غلامان که او را کشته بودند بعضی را یافتند و بکشتند، و بعضی به ترکستان بگریختند. و مدت ولایت او شش سال و چهار ماه بود و پنج روز.

ذکر امیر نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی

چون از دفن امیر شهید فارغ شدند، پسر او نصر را سعید لقب کردند، و وی هشت ساله بود. و وزارت او ابو عبدالله محمد ابن احمد جیهانی گرفت. و حمویه ابن علی سپهسالار شد، و او را صاحب وجود خراسان خواندندی. و کار امیر سعید به اول ضعیف بود، و به هر جای فتنه پدید آمدی. و عم پدر وی - اسحاق ابن احمد - به سمرقند بیعت خواست، و اهل سمرقند با وی بیعت کردند. و پسر او ابوصالح منصور ابن اسحاق به نیشابور خروج کرد، و بعضی از شهرهای خراسان بگرفت، و کار اسحاق ابن احمد به سمرقند قوی شد.

امیر سعید سپهسالار خود حمویه ابن علی را فرستاد به جنگ. اسحاق به هزیمت شد و لشکر به سمرقند درآمد. اسحاق دگر باره خویشتن راست کرد، و اهل سمرقند با وی بیرون آمدند و با حمویه جنگ کردند. و اهل سمرقند به هزیمت شدند و اسحاق ابن احمد بار سوم بیرون آمد و این بار

۱ - کشتن امیر به دست غلامان، کودتائی بود که غلامان افسر شدهٔ ترک به راهنمایی عرب تبارهای دستگاه سامانی کردند و یک بچهٔ هشت ساله را امیر کردند. از این پس غلامان افسر شدهٔ ترک شریکان تصمیم گیری در دستگاه سامانیان شدند و هر روز کارشان بیشتر بالامی گرفت.

گرفتار شد. و پسر وی منصور ابن اسحاق به نیشابور بمرد. و همه خراسان و ماوراء النهر بر امیر سعید صافی شد. و در پارس و کرمان و طبرستان و گرگان و عراق خطبه به نام او گفتند.

به تاریخ سال سیزدهم امیر سعید از بخارا به نیشابور رفت و به بخارا خلیفه‌ئی گذاشت - یکی از توابع خویش را - نام او ابوالعباس احمد ابن یحیا ابن اسد سامانی. به این تاریخ در محله گردونکشان آتش افتاد، و آتشی چنان عظیم که مردمان سمرقند بدیدند آن آتش را. و اهل بخارا گفتند آن آتش از آسمان آمد. و این محله همه بسوخت چنانکه فرو نشانندن مُتَعَدِّر شد.^۱

القصة برادران دیگر وی خروج کردند و بسیار فتنه انگیختند، و عاقبت ابوزکریا که اصل فتنه بود بگریخت با مردم اندک، و بی برگ و بی نوا به خراسان رفت، و برادران دیگر امان خواستند. امیر سعید ایشان را امان داد و به نزد خویش آورد، تا آن فتنه بیارامید.

هم به روزگار امیر سعید - نصر ابن احمد ابن اسماعیل - در ماه رجب سال بر ۳۲۵ در بخارا آتش افتاد، و جمله بازارها بسوخت. و آغاز آن از دکان هریسه‌پزی^۲ بود به دروازه سمرقند، که خاکستر از زیر دیگ هریسه برداشت و به بام بر آورد، و بر بام او مگاسی بود تا آکنده شود، پاره‌ئی آتش در میان خاکستر بود، وی ندانسته بود، باد برد و آن آتش بر تواره زد و آن تواره در گرفت، و از آن جمله بازارها در گرفت، و محله دروازه سمرقند جمله بسوخت. و آتش بر هوا چون ابر همی رفت، و کوی بگار و تیمچه‌های بازار

۱ - متعذر شد: ناممکن شد.

۲ - هریسه: آشی که با جوشاندن گندم و گوشت سازند، شبیه حلوا می شود، و هم خوشمزه و هم مقوی است.

و مدرسهٔ فارجک و تیم کفشگران و بازار صرافان و بزازان، و آنچه در بخارا بود بدین جانب همه بسوخت تا به لب رود. و پاره‌ئی آتش بجست و مسجد ماخ درگرفت و تمام بسوخت، و دو شبانه روز می سوخت. و اهل بخارا در آن عاجز شدند و بسیار رنج دیدند، تا روز سوم بگشتند. و یک ماه آن چوبها به زیر خاک می سوخت، و زیاده از صد هزار درم اهل بخارا را زیان شد، و هرگز عمارتهای بخارا مثل آن نتوانستند کردن.

و امیر سعید را ۳۱ سال مُلک بود. و پادشاه عادل بود، و او از پدر خویش عادل تر بود، و شمایل او بسیار بوده است که اگر همه را یاد کنیم دراز گردد.

و چون از دنیا برفت پسر او نوح ابن نصر به مُلک بنشست.

ذکر امیر نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل سامانی

و او را امیر حمید گفتندی. او به جای پدر به مُلک بنشست به اول شعبان سال بر ۳۳۱، و ابوذر وزیر او شد، و وی قاضی بخارا بود، و به روزگار کسی از وی فقیه تر نبود، و «مختصر کافی» تصنیف او بود.

و چون امیر سعید وفات یافت هر کسی جائی فرار کردند، امیر حمید از بخارا بیرون آمد و به نیشابور رفت، و ابوعلی اصفهانی امیر نیشابور بود، بفرستاد تا او را بگرفتند. و ولایتها صافی کرد و مخالفان را پراکنده کرد و نیشابور را به ابراهیم سیمجور داد. ابوعلی اصفهانی با خویش گفت که من مُلک باوی راست کردم، وی ولایت به دیگری داد. ابوعلی اصفهانی مر ابو اسحاق ابراهیم ابن احمد ابن اسماعیل سامانی را گفت: به بخارا رو و ملک بگیر، چون من با تو باشم امیر با تو مقابله نتواند کردن. ابو اسحاق لشکر بکشید و خلاف ظاهر کرد. امیر حمید از نیشابور بازگشت. ابو اسحاق قصد او کرد و میان ایشان جنگ افتاد، و امیر حمید در هزیمت شد و

تا بخارا بیامد. و ابواسحاق عم وی بر اثر وی به بخارا بیامد، و در جمادی الآخر به سال ۳۳۵ با وی همه اهل بخارا بیعت کردند. و بر همه منبرهای بخارا خطبه بنام ابواسحاق خواندند.

و بعد از مدتی او را معلوم شد که لشکر وی با وی دل بد کرده اند و با امیر حمید راست شده اند، و قصد آن دارند که او را بکشند، از بخارا بازگشت و به چغانیان رفت. و امیر حمید سپهسالاری منصور قراتگین را داد و به مرو فرستاد. و علی ابن محمد قزوینی را بگرفت و بند کرد و به بخارا فرستاد، و آن فتنه را فرو نشانند.

و امیر حمید را در مدت مُلک خود با هر کسی از طالبان مُلک خویش جنگهای بسیار افتاد، و به تاریخ ۳۴۱ ولایتها بر امیر حمید صافی شد.

امیر حمید از دنیا برفت در ماه ربیع الآخر ۳۴۳. و مدت مُلک او ۱۲ سال بود.

احمد ابن محمد ابن نصر گوید که محمد ابن جعفر نرشی این کتاب به نام او کرده است. به اول روزگار وی در سال ۳۳۲. و آنچه در عهد امیر حمید بوده است به تمامی در کتاب خویش یاد نکرده است، و همچنین آنچه بعد از امیر حمید ما را درست شده است از حال امراء سامانی، به توفیق الله تعالی.

ذکر امیر رشید ابوالفوارس عبدالملک ابن نوح ابن نصر

چون امیر حمید از دنیا برفت به امیر رشید بیعت کردند، و وی دهساله بود که به مُلک بنشست.

و چون خبر وفات امیر حمید به ولایتها برسد هر کسی به ولایتی طمع کردند. اشعث ابن محمد ابن محمد را به خراسان فرستاده بود، و او را به هرات و اصفهان جنگهای بسیار افتاد، و ولایتها صافی کرد، و هنوز در آن

کار می‌بود و جنگ می‌کرد که امیر رشید از اسب بیفتاد و هم در آن شب وفات یافت. و آن شب چهارشنبه بود و هشت‌روز از ماه شوال گذشته بود به‌سال ۳۵۰.

و مدت ملک او هفت‌سال بود، و چون او را دفن کردند لشکر بشوریدند و خلاف کردند. و هرکسی طمع مُلک کردند، و فتنه‌ها ظاهر شد.

ذکر امیر منصور ابن نصر ابن احمد

و او را امیر سدید نام کردند. او به‌مُلک بنشست و لشکر با وی بیعت کردند و اتفاق پدید آمد بعد از اختلاف بسیار. و بیعت او روز آدینه بود نوزدهم ماه شوال به‌سال ۳۵۰. و سپهسالار الب‌تگین در نیشابور بود، چون خبر وفات امیر رشید به او رسید قصد بخارا کرد تا امیر سدید را بگیرد. و امیر سدید لشکر فرستاد، و چون به جیحون رسید خواست که بگذرد نتوانست گذشتن از آنکه لشکر بسیار آمده بود. خواست که بازگردد و به نیشابور رود با ولایت خود، امیر سدید نامه کرد به محمد ابن عبدالرزاق به نیشابور تا او را نگذارد که به نیشابور درآید. الب‌تگین خبر یافت، دانست که به نیشابور نتواند رفتن، همچنان از آب جیحون بگذشت و به بلخ رفت و بلخ را بگرفت و خلاف ظاهر کرد.

امیر سدید اشعث ابن محمد را فرستاد، و با الب‌تگین جنگها کرد، و به آخر الب‌تگین را از بلخ بیرون کرد. الب‌تگین به غزنه رفت، اشعث ابن محمد بر اثر وی به غزنه رفت، و آنجا نیز جنگها کردند، و دیگر بار الب‌تگین از پیش وی به هزیمت شد و باز به بلخ گریخت. و باز امیر سدید او را امان داد، و بعد از خلاف و جنگ بسیار به خدمت آمد.

و در این ایام امیر سدید لشکرهای بسیار به ولایتها فرستاد و مملکت صافی کرد، و بیش در ولایت منازع نماند. و ولایت دیلمان بگرفت، و با

دیلمان صلح کرد به آن که هر ساله ۱۵۰ هزار درم نیشابوری بدهند.
و امیر سدید از دنیا برفت در روز یکشنبه شانزدهم ماه محرم به سال
۳۶۵. و مدت مُلک او پانزده سال و پنج ماه بود. والله اعلم.

ذکر امیر نوح ابن منصور ابن نصر ابن احمد

چون امیر سدید روز یکشنبه از دنیا برفت، روز دوشنبه پس روی به
مُلک بنشست، و با وی بیعت کردند و او را امیر رَضی لقب شد. و ابو عبدالله
محمد ابن احمد جبهانی وزیر شد، و باز به سبب پیری عذر خواست، و بعد
از وی دو سه روز دیگر شد آنگاه امیر محمد ابن عبدالله ابن عَزیر وزیر شد، و
کار مُلک بارونق شد. و ابو العباس تاش که سپهسالار لشکر بود معزول شد،
و ابو الحسن محمد ابن ابراهیم سپهسالار شد. ابو العباس تاش خلاف کرد و
نیشابور بگرفت. و سپهسالار ابو الحسن و پس روی ابو علی و ابو الحسن فایق
خاصه به نیشابور رفتند و او را هزیمت کردند به سال ۳۷۷. و ابو العباس از
نیشابور بگریخت، به گرگان گریخت، علی ابن حسن با وی یار شد و به
گرگان در آوردش.

و چون سپهسالار ابو الحسن محمد ابن ابراهیم از دنیا برفت به آخر
ذیقعه سال ۳۷۸، پس روی سپهسالار شد. و بعد از وی امیر رَضی از وی با
کراهیت شد و او را معزول کرد. و ابو الحسن فایق خاصه سپهسالار شد، و به
هرات رفت و با وی جنگ کرد. و فایق خاصه از وی بگریخت، و به مرو
رفت به تاریخ ذیحجه سال بر ۳۷۸ از هجرت.

و بعد از وی ابو الحارث منصور ابن نوح یکسال و ۹ ماه والی بود،
بکتوزیان او را در سرخس بند کردند و مملکت آل سامان از دست ایشان
بیرون رفت. والله اعلم.

ذکر جماعتی که در بخارا قاضی بودند^۱

سیبویه ابن عبدالعزیز بخاری بود. و محمد ابن اَعین گفت: از عبدالله مبارک^۲ شنیدم که گفت: سیبویه قضاى بخارا کرد و به دو درم جور نکرد. باز گفت: دو درم بسیار باشد، به ذره‌ئی جور نکرد.

و باز مُخَلِّد ابن عمر قاضی شد به سالهای دراز، و آخر کار شهید شد. و دیگر ابودیم حازم سدوسی که وی را از خلیفه فرمان قضا رسید. و دیگر عیسا ابن موسای تیمی، معروف به غُنْجَار^۳ بود (ح) که او را قضا دادند قبول نکرد، و سلطان فرمود: اگر قضا نکنی کسی را اختیار کن که به‌وی دهیم. این هم قبول نکرد. و سلطان فرمود که اهل قضا را پیش او یاد کنید. همچنان کردند، و نام هر کسی که پیش او یاد کردند گفت: نشاید. چون حسن ابن عثمان همدانی^۴ را پیش او یاد کردند خاموش گشت. گفتند: خاموشی از وی علامت رضا باشد.

و حسن ابن عثمان را قضا دادند. در عهد او در شهرهای خراسان به علم و زهد او هیچ کس را نشان ندادند. باز عامر ابن عمر ابن عمران بود.

۱- این فصل را مترجم در آغاز کتاب آورده است، و من (امیرحسین خنجی) آن را به آخر کتاب منتقل کرده‌ام.

۲- عبدالله ابن مبارک مروزی متوفی ۱۸۱ هجری از محدثان بزرگ مرو بوده است.

۳- غُنْجَار: سرخ‌گونه؛ کسی که گونه‌هایش گلگون است (پارسی است). این مرد از عربهای سرخس بود و در سال ۱۸۶ در سرخس درگذشت.

۴- همدانی: از قبیله عرب بنی همدان از اصل یمنی.

باز اسحاق ابن ابراهیم حَبَطی بود،^۱ و بعد از عزل به توس وفات یافت در سال ۲۰۸.

دیگر سعید ابن خلف بلخی^۲ بود که وی را قضا دادند در سلخ جمادی الاول سال ۲۱۳. به وجهی قضا راند که بر وی مثل زدند از عدل و انصاف و شفقت بر خلقِ خدای تعالی. و سنتهای نیکو نهاد، و از آن جمله این دَرَعَات،^۳ و قسمتِ آبِ بخارا وی نهاد به عدل و انصاف، تا قوی بر ضعیف ستم نکند.

دیگر عبدالحمید ابن ابراهیم نرشی بود. و او را از جمله عُبَادُ الصَّالِحین گفتندی.

دیگر احمد ابن ابراهیم برگدی به روزگار احمد ابن اسماعیل سامانی قاضی بود و هم فقیه بود و هم زاهد.

دیگر ابوذر محمد ابن یوسف بخاری که از جمله اصحاب امام شافعی^(رح) بود و با علم و زهد بود، و او را بر علمای بخارا تقدیم کردند. و او را بسیار بیازمودند به رشوت پنهان، و به هر معنی به هیچ چیزی خویشان را آلوده نکرد بلکه هر روز عدل و انصاف از او ظاهرتر می شد. و چون پیر شد از قضاء عذر خواست و به حج رفت و حج گزارد، و مدتی به عراق بباشید^۴ و در طلب علم حدیث پیغامبر^(ص) بود و شاگردی کرد، و باز به بخارا آمد و عزلت اختیار کرد تا آخر حیات. رحمه الله علیه.

دیگر ابوالفضل ابن محمد ابن احمد مروزی السَلَمی الفقیه بود

۱- حبطی، عرب از یک تیره از بنی تمیم.

۲- این مرد از فقههای بزرگ بلخ و عرب از قبیله بنی عامر بود.

۳- دَرَعَات: دَرگاه: سدی که در دره کوهستانی در جلو آب جاری ناشی از باران فصلی بندند تا آب در پشتش جمع شود و به هنگام از آن استفاده شود.

۴- بباشید: باشنده شد؛ سکونت گزید.

صاحبِ «مختصرِ کافی». ^۱ و سالهای بسیار در بخارا قضاء کرد که به ذره‌ئی بروی جور و عیب نگرفتند، و عدل و انصاف عام می‌کرد. به‌روزگار او در دنیا به علم و زهد مثل او نبود.

بعد از آن وزیر سلطان شد، و به مرو شهید شد. ^۲
 رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِينَ.

مصنف این کتاب گوید که اگر جمله علمای بخارا را ذکر کنیم دفترها باید. و این جمله که ما یاد کردیم از آنهایند که پیغمبر (ص) فرمود که «علماء اُمّتی کأنبیاء بنی اسرائیل.»

پایان

www.iranatarikh.com

۱- عرب تبار از قبیله بنی سلمه.

۲- در سال ۳۳۴ سپاهیان شورشی امیر نوح سامانی که غلامان ترک امیر بودند بر این قاضی خشم گرفتند و بازداشتش کردند و پاهایش را میان دوسر به هم آمده دو درخت سپیددار بستند و سرهای دودرخت را رها کردند و او به دونیم شد.